درس ششصد و سی و نهم

بحث در شناخت فصل (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

فَصلٌ (۵) فی مَعرِفَةِ الفَصلِ وَ فی الفَرقِ بَینَ الفَصلِ وَ ما لَیسَ بِفَصلٍ وَ فی کیفیَةِ اتِّحادِهِ مَعَ الجِنس.[۱]

مرحوم آخوند در این بحث راجع به حقیقت فصل نوعیهٔ هر ماهیت و هویت خارجی او و فرق بین این حقیقت و عوارض و آثار و لوازمی که مترتب بر آن است بحث می‌کنند و به متابعت آن مطلبی که مرحوم شیخ در شفاء دارند به این قضیه می‌پردازند.

وجود دو دیدگاه راجع به حقیقت صورت نوعیهٔ انواع

راجع به حقیقت صورت نوعیهٔ انواع دو دیدگاه وجود دارد؛ یک دیدگاه عبارت از همان تصور ابتدائی است که آن تصور ابتدائی برای عوام در تشخیص بین حقایق خارجیه وجود دارد. مردم در امتیاز حقایق و اعیان خارجیه چه نوع تصور و تفکری دارند؟ مردم در فرق بین اسد و ذئب که هردوی اینها حیوان مفترس هستند، چه تصوری

---

[۱] . الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۲۵.

دارند؟! آیا کیفیت فرقی که بین این دو می‌گذارند، واقعیت مسئله هم همین است و آیا فرق در همان نحوهٔ تصوری است که از این آثار ظاهری می‌بینیم؟! من‌باب‌مثال افتراس اسد شدیدتر از افتراس ذئب است، رنگ و لون اسد متفاوت با رنگ و لون ذئب است حجم اسد از حجم ذئب اعظم است کیفیت رفتار اسد با رفتار ذئب تفاوت می‌کند. من‌حیث‌المجموع این خصوصیات را که مشاهده بکنیم معتقد می‌شویم بر اینکه این اسد دارای یک حقیقت نوعیه است که به‌واسطهٔ این حقیقت نوعیه با ذئب تفاوت دارد.

حالا اگر فرض کنید همان ذئب یک مقداری بزرگ شد و حجم آن اضافه شد، رنگش هم رنگ اسد شد یال و کوپالی که اسد دارد، آن یال و کوپال هم روی ذئب اضافه شد و امثال‌ذلک و کم‌کم دیگر اصلاً بین اسد و ذئب فرق نمی‌گذاریم و هیچ تفاوتی دیگر بین آن قائل نیستیم چون رنگ، پشم، مو و کیفیت افتراس آن هم مثل اسد است، خب چه تمایزی در اینجاست که بین این دو نوع فرق بگذاریم؟! و این یک مسئله‌ای است که به خیلی از

مسائل و مطالب دیگر برمی‌گردد؛ یعنی گرچه یک مطلب فلسفی است ولی از نقطه‌نظر مسائل اخلاقی و تربیتی و اعتقادی کاربرد خیلی زیادی دارد و ما باید از این فصلی که ایشان در اینجا مطرح می‌کنند به خیلی از مطالب، روش، تربیت و سیرهٔ بزرگان برسیم.

اسد در اینجا یک حیوانی است که یک آثار و خصوصیاتی دارد، الآن چطور با کامپیوتر و فتوشاپ کیفیت عکس‌ها و صورت‌ها و صوت‌ها را تغییر می‌دهند؟! فرض کنید یک صوتی را می‌آورند و صدای فردی را روی او می‌گذارند و انگار آن شخص اصلاً این حرف را زده و این صحبت را کرده است! لذا الآن در دادگاه‌ها دیگر صوت و عکس ملاک نیست. عکس شخصی را می‌آورند روی یک ترکیب می‌گذارند و مونتاژ می‌کنند و بعد می‌گویند که این فلان کار خلاف را انجام داده است! صوت و شکل هیچ‌کدام دیگر در اینجا ملاک و مورد استشهاد نیست. چون الآن همه کار می‌کنند.

تبعات اشتباه گرفتن فصل با آثار ظاهری

حالا فرض کنید یک فردی را بیاورید کم‌کم

خصوصیات این شخص را عوض کنید؛ چشم، ابرو، بینی و گوش‌های او را تغییر بدهید و بعد به یک شکل دیگری دربیاورید. از این مسائل هم ممکن هست اتفاق بیفتد؛ در این جراحی‌های پلاستیک که می‌کنند، صورت شخص را تغییر می‌دهند و عوض می‌کنند و بعد به یک صورت دیگر درمی‌آورند! ابرو، بینی، لب، دهان و چشم او تغییر پیدا می‌کند. گونه‌گذاری می‌کنند و به‌طورکلی یک‌مرتبه فردا می‌بینید فلان شخص دارد راه می‌رود درحالی‌که این شخص، او نیست بلکه این قیافهٔ او را دارد.

دیده‌اید بعضی از افراد توام هستند و توامین به‌دنیا می‌آیند؟! خب چطور یکی مثل دیگری است؟ در اینجا هم مثلاً یکی از این دو توأمین با شما رفاقت دارد ولکن شما دیگری را تصور می‌کنید که او رفیق شماست و با او برخورد می‌کنید و اتفاقاً صدا و قیافهٔ آنها هم مثل هم است و شمایی که فرض کنید سال‌ها با یکی از این دوتا ارتباط داشتید و اصلاً با دیگری رفاقت نداشتید و او را ندیده‌اید و شمایی که سال‌ها با این فرد مرتبط بودید و با او روز و شب بودید متوجه نمی‌شوید که الآن این شخص آن فردی نیست

که با او رفیق بودید! آن شخص هم خود را به آن راه می‌زند و ادعای استمرار رفاقت می‌کند و شما اصلاً توجه نمی‌کنید!

تمام اینها برای چیست؟! همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما فصل را با آثار ظاهری اشتباه گرفتیم. اگر ما به فصل و صورت نوعیهٔ آن فرد اطلاع داشتیم به‌محض اینکه او را می‌دیدیم متوجه می‌شدیم که او غیر از آن است. گرچه از نقطه‌نظر صورت ظاهری، کم، کیف، خصوصیات ظاهری و جسمانی به‌اندازهٔ سر مویی بین او و آن فرد دیگر که صدیق شما بود تفاوتی وجود ندارد ولی دو حقیقت مختلف هستند و دو صورت نفسیهٔ مختلف دارند؛ مثلاً نفس این یک قسم است و نفس آن یک قسم دیگر است؛ این شخص خبیث است ولی آن یکی فرد صالحی است، این اهل دوزوکلک است ولی آن بی‌غلّ‌وغش و رک و راست است، این اهل صدق است ولی آن اهل دروغ است، این مؤمن است ولی آن فاسق است و امثال‌ذلک درحالی‌که این دوتا صورت از نظر ظاهر، سر مویی با همدیگر تفاوت ندارند! این در یک

عالمی هست و آن هم در عالم دیگر هست.

مرحوم آخوند به تناسب این قضیه در اینجا به این نکته و مسئله می‌خواهند ما را برسانند که عرض کردم از نقطه‌نظر اخلاقی، فصول افراد را با آثار ظاهری آنها اشتباه نکنیم! ممکن است یک فردی از نقطه‌نظر آثار ظاهری بسیار فرد اهل تقوا و اهل صلاحی باشد. همین روایت امام [صادق] علیه‌السّلام که حضرت می‌فرماید: به رفت‌وآمد مردم نگاه نکنید، به تواضع مردم نگاه نکنید، به کیفیت صحبت کردن، قیام، قعود و نماز نگاه نکنید، همین است.[1]

چون نماز را یزید هم می‌خواند و همان نماز را امام سجاد هم می‌خواند! هردو می‌خواندند. هردو هم دو رکعت می‌خواندند و هردو هم ﴿إِيَّاكَ نَعۡبُدُ﴾ و ﴿وَلَا ٱلضَّآلِّينَ﴾[2] آن را قشنگ می‌گفتند. یزید و امام سجاد هردو عرب بودند و اگر شما امام سجاد را ندیده بودید و یزید می‌آمد همان عمامهٔ امام سجاد را بر سر خود می‌گذاشت و همان ردا را

---

[1] . الکافی، ج ۲، ص ۱۰۵، با قدری اختلاف.

[2] . سوره فاتحه (۱) آیه ۵ و ۷.

می‌انداخت و می‌گفت: این ردا، ردایی است که از رسول خدا رسیده است [با امام سجاد اشتباه می‌گرفتید]! شما هم که علم غیب ندارید که بفهمید راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید! نمی‌توانید بفهمید! حالا برفرض راست هم گفته باشد [که چه]؟ حالا ردا، رداست دیگر. مگر روز عاشورا تمام لباس‌های ذراری پیغمبر را ندزدیده بودند؟! کندند و بردند! حالا فرض کنید بیایند برای یزید بگویند که ردایی که یزید دارد، همان ردای پیامبر است. خب او هم روی تخت بنشیند و شطرنج هم این‌طرف او و آبجو هم آن‌طرف او باشد و سگ و میمون هم جلوی او باشد و حالا بگوید: اینها را جمع کنید که یک مقدار اوضاع بهتر بشود و مرتب بشود و بگوید: ردای پیغمبر بر دوش من هست! راست می‌گوید، همین ردا را روی دوش پیامبر دیده‌اند. پیرمردها هم بیایند شهادت بدهند که ما دیده‌ایم. بگوید: عمامهٔ رسول خدا بر سر من هست خب این حرف هم راست است. بیایند عمامه را نگاه کنند خط و خال آن را ببینند، عمامه همان عمامهٔ پیامبر است. نمازی

هم که می‌خواند، همان نمازی است که پیغمبر می‌خواند. دو رکعت می‌خواندند اینها هم همان است. قشنگ هم بخواند. واقعاً اگر کسی امام سجاد را به همان صورت واقعی ندیده باشد، قیافهٔ امام سجاد را ندیده باشد و این شخص بیاید بگوید که من امام سجاد هستم، چگونه تشخیص بدهد این امام سجاد هست یا نه؟! چطوری تشخیص بدهد؟! حالا فرض بکنید یک نفر آدم باسوادی می‌آید امتحان می‌کند، صحبت می‌کند، فلان می‌کند و تشخیص می‌دهد که این آدم دروغگو و حقه‌بازی است ولی عوام که اینها را نمی‌فهمند! عوام که فهم این مسئله را ندارند. عوام نگاه به این عمامه می‌کنند!

همین معاویه که آمد شام را بر علیه امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شوراند با چه شوراند؟! با پیراهن عثمان شوراند؛ یعنی یک پیراهن را بالای منبر برد و شام را حرکت داد! یک پیراهن! به تو چه ربطی دارد که الآن این پیراهن دست توست؟! خیلی خب این پیراهن عثمان است، به تو چه ربطی دارد و اینجا چه‌کار می‌کند؟! این پیراهن دست تو چه‌کار می‌کند؟! تو که تا نزدیک مدینه آمدی و برگشتی! مردم وقتی که

نمی‌دانند یک‌دفعه با یک پیراهن راه می‌افتند! با یک پیراهن خونی، مردم راه می‌افتند! حالا این پیراهن خونی چطور خونی شده است؟! آیا خود او مقصر بود یا مقصر نبود؟! علل و ریشه‌های این قضیه چه بوده است؟! چطور به‌دست این معاویه افتاده است؟! آیا با این پیراهن استفادهٔ ابزاری می‌کند ـ همهٔ حرف‌ها در اینجاست ـ یا استفادهٔ واقعی می‌کند؟! چه کسی اینها را تشخیص می‌دهد؟! چه کسی اینها را می‌فهمد؟! کسی اینها را نمی‌فهمد! اگر می‌فهمیدند که صدهزار نفر راه نمی‌افتادند به جنگ امیرالمؤمنین بیایند و بعد بگویند: اصلاً این آقا نماز نمی‌خواند! اصلاً چه کسی گفته که این آقا نماز می‌خواند؟!

سبب تمام بدبختی‌های بشریت

همهٔ این بدبختی‌هایی که از اول زمان آدم تا هر وقتی که خدا بخواهد، بر سر بشریت می‌آید همه به‌خاطر این است که ما فصول حقیقیه را با آثار و مظاهر ظاهری اشتباه می‌گیریم. تمام بدبختی ما برای همین هست که جای این دوتا را عوض می‌کنیم.

مرحوم آخوند می‌گوید: بابا! آثاری را که دارید

می‌بینید، همین فصلی که برای حیوان می‌گوییم: حسّاسٌ دَرّاكٌ مُتحَرِکٌ بِالإرادَه آخر کجای این حساس فصل حیوان است؟! مفهوم خود حساس بودن و احساس داشتن یعنی چه؟ یعنی تأثّر از مؤثّر، انفعال از فاعل. این انفعال از فاعل مگر فصل حیوان است؟! این کاغذی که الآن دست من هست این چیست؟ منفعل است این جسم قابل برای انفعال است. من به‌واسطهٔ دست خود که جنبهٔ فاعلی دارد این را حرکت می‌دهم، خب این‌هم حساس است دیگر؛ یعنی آن جنبهٔ انفعالی که یک متأثری از این مؤثر به خود می‌گیرد، اسم آن حساس است. خب این فصل حیوان است؟! خب این کاغذ هم حساس است. خود او را کار داریم فعلاً به شعور کار نداریم؛ یعنی همین حساسیت را به‌عنوان مفهومی بگیریم که این مفهوم، تأثّری است که از یک اثری برای حیوان حاصل می‌شود. خب این در همه چیز هست.

مُتِحَرِکٌ بِالإرادَه؛ این تحرّکی که دارد انجام می‌دهد، خود این تحرّکی که با اراده دارد حرکت می‌کند، این فصل برای حیوان است؟! این حرکتی که به این کیفیت می‌کند، فصل برای حیوان است؟!

خب درخت هم که حرکت می‌کند، مگر به اراده نیست؟! چه کسی گفته به اراده نیست؟! مگر شما در شکم درخت هستید که می‌گویید: تحرک آن به اراده نیست؟! یک درختی که در اینجا بکارید و بعد نور از آن سمت بیاید یک‌دفعه می‌بینید این گیاه سر خود را خم کرده و به‌سمت نور کج شده است مگر این تحرک بالاراده نیست؟! حالا اگر نور از این‌طرف بتابد، آن به‌دنبال نور می‌رود و دوباره به آن‌طرف کج می‌شود. از یک نقطه هوا بیاید که این اکسیژن و هوایی که می‌خواهد به این گیاه برسد فقط از یک نقطه باشد، شما نگاه می‌کنید می‌بینید این درخت خود را کج کرده و به‌سمت همان زاویه‌ای دارد حرکت می‌کند که از آن زاویه به او حیات و اکسیژن می‌رسد! و همین‌طور کشفیاتی که الآن در مورد گیاهان شده است اگر آن کشفیات را حساب بکنیم همان مطالبی است که راجع به حیوان می‌گویند. مگر گیاه حساس نیست؟! شما یک برگ از درخت را بکنید بعد ارتعاشاتی که در همان گیاه به‌وجود می‌آید باعث می‌شود کاملاً تألّم این گیاه را در وجود او

احساس کنید که الآن این درخت از این عملی که انجام شده است چقدر ناراحت است! و همین‌طور مطالب دیگری که برای انسان بهت‌آور است که چطور گیاهانی که آنها را بی‌جان و مسلوب‌الاختیار در تغذّی و حرکت خود و امثال‌ذلک می‌بینیم، اینها برای خود عالَمی دارند که اصلاً خبر نداریم! یک مقداری این مسائل دارد روشن می‌شود. بنابراین این حساس بودن نمی‌تواند علت برای این قضیه باشد و جنبهٔ فصلی داشته باشد.

مرحوم آخوند می‌فرماید: این مسائلی که در اینجاست و همین‌طور سایر مطالبی از عوارض و آثاری که آنها را به‌عنوان فصل یا مجموعهٔ آنها را فصل برای یک نوع درنظر می‌آوریم همهٔ اینها عوارض و آثاری است که مُنشأ و مَظهر برای ظهور آن حقیقت باطنیه است که در آن شیء وجود دارد و آن حقیقت باطنیه است که موجب بروز این حرکات و آثار و این خصوصیات شده است.

حالا چه‌بسا اینکه آن خصوصیات ظاهری به جهات مختلف با خصوصیات یک نوع دیگر هم متحد و متفق باشد، اشکال ندارد. یک نفر از اینهایی

که تئاتر و فیلم بازی می‌کنند را فرض کنید؛ وقتی که شخص در این فیلم بازی می‌کند، انگار خود آن شخص حیات و زندگی مجدد پیدا کرده است و یک طوری هم او را درست می‌کنند که عین همان شخصی است که دارد از طرف او نقش بازی می‌کند! عین همان حرکات و سکنات را درمی‌آورد. یا آنهایی که صدای خود را شبیه انسان‌های دیگری می‌کنند، خیلی‌ها هستند که صدای خود را شبیه صداهای دیگر می‌کنند، امکان ندارد انسان تشخیص بدهد! یعنی یک دفعه من از یک فردی صدایی شنیدم، اصلاً یک در هزار هم در ذهن من نیامد که تقلید است و صدای آن شخص نیست! حالا این استعدادها چگونه است که خدا به بعضی‌ها می‌دهد و آنها می‌توانند یک هم‌چنین تقلیدهایی بکنند؟! چنان تقلید صددرصدی که گاهی اوقات از خود اصل آن‌هم بهتر است، می‌گویند: جنس‌های بدلی که درست می‌کنند، گاهی اوقات از اصل آن‌هم ترجیح دارد! یعنی اصل آن به این خوبی و قشنگی نیست! آن‌چنان این بدل بر آن خصوصیات و کیفیات غالب

آمده که این‌طور تصور می‌شود. اصلاً انگارنه‌انگار که انسان متوجه بشود که هم‌چنین چیزی وجود دارد! ولی بعد می‌بیند فرق می‌کند. آن‌وقت در اینجاست که دیگر اهل خبره می‌خواهد.

فرض کنید یک نفر بیاید و مثلاً صدای مرحوم آقا[1] ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ را تقلید کند و بعد از قول ایشان نوار ضبط کند و بگوید که فلان کار را بکنید! خب چه خواهد شد؟! همه چیز جابه‌جا خواهد شد! آن موقع می‌شنیدیم که می‌گفتند: اگر مطلبی به نظر شما درست است، از قول ایشان نقل کنید! وقتی که یک هم‌چنین ایده و نظریه‌ای باشد، خیلی خب فردا هم بلند می‌شوند می‌آیند و خود صدای آقا را درمی‌آورند و می‌گویند که این‌هم دلیل و مستند! بعضی اوقات صوت‌های تقلیدی را می‌شنوم، اصلاً به‌هیچ‌وجه متوجه نمی‌شوم که این صدا تقلیدی است. حالا با دستگاه‌های جدیدی که آمده دیگر نورٌ علیٰ نور شده و دیگر صددرصد است و ردخور هم ندارد؛ یعنی عین صدا را

---

[1] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

برمی‌دارند و متن از خود و صدا از دیگری است و روی این متن را صدا می‌گذارند و با یک درجه و فرکانس و اکولایزر و بالا و پایین کردن عین همان صدا را بدون کمترین انحراف و اعوجاجی این مسئله را نشان می‌دهند. و اینجاست که دیگر این کلام بزرگان راجع به این قضیه که دنبال هرکسی نروید، به هرجا سر نسپرید، دست در دست هر کسی ندهید، وقتی می‌خواهید از شخصی تقلید کنید، باید بروید تفحص کنید [روشن می‌شود]. خصوصیات، سفر، حضر، مرض، صحت، عسر، یسر، حالات مختلف، فراز و نشیب زندگی او را ببینید و با معیارهای خودتان تست کنید. دیگر اگر مثلاً آخرِ آخر برای شما هیچ شک و شبهه‌ای نبود، آن موقع راجع به مسئله تصمیم بگیرید. همهٔ این حرف‌ها به‌خاطر همین است.

دنیا مقدمهٔ آخرت

با یک نگاه کردن و یک سلام و صلوات دل و دین را می‌دهیم؛ یعنی هم دنیا و هم آخرت خود را می‌دهیم! همه را می‌دهیم. وقتی دنیا برود، آخرت هم رفته است؛ چون دنیا مقدمهٔ آخرت است و اگر

کسی دنیای خود را تباه کند دیگر سرمایه‌ای برای آخرت در دست او باقی نمی‌ماند! بیخود شما در این دنیا نیامدید! آن‌وقت بعد معلوم می‌شود اِ عجب! پس این مدت‌ها و سال‌ها و این روزهایی را که ما این‌همه کار برای این آقا کردیم او هم‌چنین شخصی بود؟! خب این حرف‌هایی که بعد از سال‌ها می‌شنویم، اگر یک کسی این حرف‌ها را از اول بشنود، دیگر دل و دین خود را نمی‌دهد!

اینها چه بوده است؟! همهٔ این حرف‌ها مخفی بوده و چیزهای دیگر ظاهر بوده است! آن شخصی که باطن را می‌بیند، آن مواردی که ظاهر نمی‌شود را می‌بیند و جلو می‌آورد و می‌گوید که بابا آخر آن، این است و باطن او این است. آدم تعجب می‌کند و دست روی دست می‌گذارد! اِ پس این حرف‌هایی که می‌زنند، درست است؟! بیا نگاه کن ببین چه خبر است، بیاوبرویی دارد! این حرف‌هایی که می‌زنند درست است؟ آدم قبول نمی‌کند، قبول نمی‌کند، یک‌دفعه می‌بیند اِ سال‌ها گذشت، یک‌مرتبه فهمید ای داد بیداد! کلاهی به سر او رفته که تا ناف خود پایین آمده است! حالا پایین‌تر هم ممکن است بیاید!

بعضی کلاه‌ها پایین‌تر می‌آید زانوها را می‌گیرد و تا کفش آدم هم می‌رسد! کلاه‌ها مختلف است کلاه تا کلاه داریم! بسته به این است که چقدر مواد در آن به‌کار رفته است! همهٔ اینها به‌خاطر این است که ما به این فصل مرحوم آخوند توجه نکرده‌ایم!

تفاوت خصوصیات روحی افراد و تفاوت تکلیف آنها

تلمیذ: اشخاصی که مجذوب هستند چگونه است؟

استاد: نه ببینید برای هر کسی خدا یک تکلیف و یک پرونده‌ای دارد. مجذوب داریم، سالک مجذوب داریم، مجذوب سالک داریم. هر کسی یک حساب‌وکتاب خاص به خود را دارد و کسی نمی‌تواند نسخهٔ دیگری را برای خود بپیچد. الآن شما دارای یک مزاج هستید و من دارای یک مزاج هستم. دل هردو ما هم درد گرفته است و پیش دکتر می‌رویم. دکتر به بنده استامینوفن می‌دهد و به شما بروفن می‌دهد. حالا بگویم که چرا به شما بروفن داد و به من نداد، شما به من می‌گویی که خب بروفن را بخور. می‌خورم یک‌دفعه می‌بینی معده به‌هم ریخت! من ناراحتی معده دارم اگر بخواهم بروفن بخورم خونریزی می‌کنم ولی استامینوفن آن ناراحتی را

ایجاد نمی‌کند و موجب باز شدن جراحت اثنی‌عشر نمی‌شود. هردو هم دل درد داریم و هردو هم نیاز به مسکّن داریم ولی مسکّن برای شما یک نوع است و برای من یک چیز دیگر است. خصوصیات روحی افراد هرکدام بر حسب شاکلهٔ خود آنها در این عالم وجود پیدا کرده است و بر آن اساس هر شخصی برای ارتقاء رشد خود و تکامل خود و رسیدن به آن قسمت فعلیت، تکلیف و وظیفه‌ای دارند. عبور از این استعداد و رسیدن به آن فعلیت، یک برنامه و راه و طریقی را می‌خواهد که آن راه و طریق برای هر شخصی متفاوت است. لذا می‌فرماید: «الطُّرُقُ إلی الله بِعَدَدِ النفوس یا أنفاسِ الخَلائِق»[1] معنای این همین است که هر نفسی یک راه جدایی دارد که آن راه با دیگری فرق می‌کند.

تفاوت مجذوب سالک و سالک مجذوب

آن شخصی که مجذوب سالک است اصلاً نفس آن شخص اقتضاء یک هم‌چنین حرکت و جهتی را

---

[1] . مرحوم سیّد حیدر آملی این عبارت را روایت نبوی تلقّی نموده، و در جامع الأسرار و منبع الأنوار در سه موضع (صفحات: ۸، ۹۵، ۱۲۱) بدان استناد جسته است. (محقق)

می‌کند و آن دیگری نمی‌تواند مجذوب سالک باشد یعنی اگر بخواهد او مجذوب سالک باشد، اصلاً به سر او می‌زند! سیستم او به‌هم می‌خورد! ممکن است این قضیه در جسم و در سیستم فیزیکی او بخواهد تأثیر بگذارد و تمام امعاء و احشاء او را درب و داغان کند! آن کسی هم که سالک مجذوب است و باید طریق تربیت را در پیش بگیرد، مجذوب سالک نمی‌تواند بیاید کار او را انجام بدهد. بخواهد کار او را انجام بدهد، خود او به‌هم می‌ریزد؛ یعنی دو قسم شاکله در اینجا وجود دارد، برای یک شاکله آن کیفیت را درنظر گرفتند و برای یک شاکله این کیفیت را درنظر گرفتند. بله، ممکن است همین شخص سالک مجذوب در بعضی از مراتب آن جنبهٔ مجذوب سالک را پیدا کند و بعد دوباره برگردد و تغییر و تحولات در او پیدا بشود. همه یک میزان نیست و آن شخص هم به یک مرتبه برسد که مرتبهٔ بقاء او غلبه کند و بعد سالک مجذوب بشود. هر شخصی در هر موقعیت باید به همان وضعیتی که برای او در آن موقعیت قرار دارد عمل کند. به

[وضعیت] دیگری نمی‌تواند عمل کند، لذا هیچ‌وقت شما نمی‌توانید بگویید که چرا من او نیستم و او من نیست؟ ممکن است همان شخص بگوید: ای کاش من او بودم! یعنی درعین‌حالی که شما به دیگری غبطه می‌خورید، در شما یک حقیقتی پنهان شده که دیگری به شما غبطه می‌خورد! شما باید راه خود را بروید! هرکسی باید مسیر خود را برود! الآن این فهم و موقعیتی که من دارم همین فهم و موقعیت اقتضاء می‌کند که این مسیر و راه را طی بکنم و اگر خلاف کردم دیگر خودم را تباه کردم. دیگر نه سلوک جذبی دارم نه جذب سلوکی دارم! هیچ‌کدام را دیگر ندارم و در اینجا هردو را ازدست خواهم داد.

فصل عبارت از یک حقیقت نوعیه و نفسیه

بنابراین کلام مرحوم آخوند که در اینجا می‌فرمایند: یک فصل عبارت از یک حقیقت نوعیه و نفسیه است که آن حقیقت نفسیه منشأ برای این آثار است، این یک مسئله‌ای واقعی و حقیقی است و انسان یک مقداری که از این ظاهر ـ نه‌اینکه حالا فرض کنید دید بزرگان و اولیاء و عرفا را پیدا بکند ـ یک مقداری با طهارت نفس، مراقبه، تزکیه و تربیت

از مرتبهٔ ظاهر عامیانه و عوامانه بیرون بیاید، نه خیلی بالا بیاید، همین‌که دوتا پله بالا بیاید، این شخص تمایز و افتراقی را که در آن نفوس مختلف وجود دارد را تشخیص می‌دهد که هرکدام از این نفس‌ها یک حقیقت خاص به خود را دارند که آن حقیقت خاص به خود با تغییر صور، شکل، کم و کیف تغییر نخواهد کرد و هرکدام از اینها برای خود یک عالم خاص دارند.

من‌باب‌مثال انسان این حیواناتی را که درنظر می‌گیرد، هرکدام از اینها برای خود یک عالمی دارند؛ خرگوش، گوسفند، شیر، ببر و پلنگ هرکدام از اینها برای خود یک عالم خاص دارند. شما یک پلنگ و یک ببر را در کنار شیر بگذارید، آن کسی که باید بفهمد، می‌فهمد. هردو را نگاه بکنید می‌بینید هردو درنده، مفترس، دارای خصوصیات و جوارح افتراسیه هستند ولی وقتی که در آن شکل و چشم اینها نگاه می‌کنید، می‌بینید که این یک چیز دیگر است که با آن تفاوت می‌کند. این یک خصوصیاتی دارد که نمی‌توانید به او شکل و تصویر خارجی

بدهید. این براساس آن خصوصیاتش است که یک جا می‌ایستد و یک جا حمله می‌کند! آن براساس آن خصوصیاتش است که همیشه حمله می‌کند. این براساس این خصوصیتش است که از یک جا اغماض می‌کند و یک جا را اغماض نمی‌کند اما آن این‌طور نیست و در او یک جهت نفسانی هست که سیر هم باشد حملهٔ خود را می‌کند. هر جا می‌خواهد باشد، کار خود را انجام می‌دهد.

آن خصوصیتی که فقط با دیدن ظاهری انواع برای انسان حاصل نمی‌شود، اسم آن فصل می‌شود. آن فصلی که جنبهٔ باطنی و نفسی دارد و براساس آن جنبهٔ باطنی و نفسی، می‌بینیم که آثار خارجی در مواقف مختلف هم تغییر پیدا خواهد کرد والاّ هردو چنگال و دندان و حمله را دارند، هردو زور و قابلیت‌هایی برای افتراس را دارند اما اینکه این یک جا می‌ایستد و می‌رود و یک جا این‌طور می‌کند، یک جا آن‌طور می‌کند ولی آن یکی این‌طور نیست، اینها به آن جنبهٔ باطنی برمی‌گردد. والاّ خود حرکت و وقوف که نمی‌تواند فصل برای شیء و برای آن خصوصیت آن شیء باشد.

إنَّ ما يُذكَرُ فی التَّعاریف بإزاءِ الفُصول فَبِالحَقیقةِ هیَ لَیسَت بِفصول بَل هی لَوازِمُ وَ علاماتٌ لِلفصولِ الحَقیقیةِ فالحَساسُ وَ المُتَحَرّك لَیسَ شیءٌ مِنهما بِحَسَبِ المَفهوم فَصلاً لِلحیوان بَل فَصلُهُ کونُهُ ذا نَفسٍ دَرّاکَةٍ مُتَحَرکةٍ وَ لَیسَتِ الدَّرّاکیةُ وَ المُتحرکیةُ عَینَ هویةِ النَفسِ الحیوانیة بَل مِن جُملَةِ لَوازِمه وَ شُعَبِه.

اینها فصل نیستند؛ خود مفهوم حساس و متحرک که فصل نیست، حس داشتن که فصل نیست، مفهوم حس داشتن یک انفعال است. خود تحرک جنبهٔ فاعلیت یا جنبهٔ انفعالیت است، هرکدام را ما از جهت محرکیت خود یا غیر درنظر بگیریم. فصل این حیوان این است که این دارای نفس درّاکه است که مرحوم حاجی در اینجا می‌فرماید: «ذا» را به معنای اضافه نباید بگیریم بلکه باید به معنای نفس شیء بگیریم و درست هم است؛ یعنی این‌طور نیست که دارای نفس است و یک هم‌چنین چیزی به این فصل اضافه شده است. حیوان نفس همان نفس درّاکه است. ولی خود درّاکیت و خود تحرّک عین هویت نفس حیوانیه نیست بلکه از آثار آن است.

لکِنَّ الإنسان رُبَّما یَضطَرُّ لِعَدَمِ الاطِّلاع عَلی الفُصولِ الحَقیقیة أو لِعدمِ وضعِ الأسامی لها إلی الانحرافِ عَنها إلی اللوازِم و العَلامات.

اما انسان گاهی اوقات مجبور است، چه‌کار کند؟! خب همه که آن دید باطن را ندارند، همه که آن تصور اشراف بر نفوس را ندارند. به قول مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ که می‌فرمودند: طرف دارد با من حرف می‌زند، خیال می‌کند سر ما را

می‌تواند کلاه بگذارد! گفتم: تو حرف نزده من از چشم‌های تو می‌فهمم داری به من دروغ می‌گویی! خب همه که این‌طور نیستند! نه، اگر من باشم سرم کلاه می‌رود! طرف می‌آید پیش آدم می‌نشیند و سر ما کلاه می‌گذارد.

دیروز یکی از رفقا آمده بود، راجع به خلاف بودن، سرهم کردن، نفاق و حیله و کلک یکی از اقوام خود می‌گفت که این یک آدمی است که اگر بیاید پیش شما بنشیند، یک ساعت برای شما صحبت می‌کند و شما تصور می‌کنید این سلمان فارسی عصر است! درحالی‌که هیچ کسی نبوده الا اینکه این او را تیغ زده است! یعنی هر کسی با این شخص برخورد کرده، افاده و افاضهٔ او به آن رسیده است! می‌گفت: چنان این عجیب است که اصلاً اعجاز پروردگار است! طوری صحبت می‌کند که اصلاً می‌گویی این یک مرجع تقلید است یااینکه سلمان است! نظیر آن نیست! درحالی‌که قالتاق است و این دست شیطان را راست‌راستی می‌بندد!

خیلی خب حالا همه که این‌طور نیستند، اینها که خیلی زیاد هستند، خیلی کمتر از اینها می‌آیند آدم را

سرکیسه می‌کنند و سر آدم را یک طور دیگری کلاه می‌گذارند. حالا شما نگاه کنید ببینید که اگر ما آن دید باطن را نداشته باشیم و از آن‌طرف مسئولیت‌های مهم هم بر دوش ما باشد، آیا از این فریبی که این‌گونه افراد انسان را به آن مبتلا می‌کنند ایمن هستیم؟! وقتی مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالیٰ علیه ـ می‌فرمودند که باید انسان متصل باشد والاّ هر کسی می‌خواهد باشد، از مکر شیطان ایمن نیست. این برای این مسئله است که جلوی آدم می‌آیند یک طوری صحنه را درست می‌کنند، مقدمه‌چینی می‌کنند و مسائل را به‌وجود می‌آورند، بعد معلوم می‌شود عجب! اصلاً قضیه این نبوده است! خب همه که این‌طور نیستند.

خلاصه به‌خاطر عدم اطلاع بر فصول حقیقیه یا به عدم وضع اسامی برای فصول حقیقیه انسان مضطر ـ چون برای آن فصول حقیقی که اسمی نمی‌شود گذاشت چون یک مسئلهٔ باطنی است ـ به انحراف از آن فصول حقیقیه به لوازم و علامات می‌شود و به اینها فصل می‌گوید؛ حساس، متحرک بالإراده، ناطق،

فصل انسان را ناطق می‌گذارد، خب بابا ناطق یعنی حرف می‌زند طوطی هم حرف می‌زند. بعضی نطق‌ها هم که کار دست می‌دهد! بعضی ناطق‌ها، نطق‌ها چه کارهایی دست آدم می‌دهد!

فالمُرادُ مِنَ الحَسّاس لَيسَ نَفسَ هذا المَفهوم المتقوم بِالانفعالِ الشعورى أو الإضافةِ الإدراكيةِ و إلا لَزمَ تَقوّمُ الشىء مِنَ المَقولات المتباينة.

مراد از حساس این مفهومی که متقوّم به انفعال شعوری است یا اضافهٔ ادراکیه، نیست.

مدعیان ارتباط با امام زمان

ما از این مدعیان ارتباط با امام زمان مسائلی دیدیم! یکی از همین مدعیان ارتباط با امام زمان که الآن نیست، فوت کرده است. بساطی داشتند و خلاصه دکان و دستگاه خیلی خوبی به‌هم زده بودند. آن زمان من مثلاً سیزده یا چهارده سال داشتم. شخصی بود که هر وقت او را می‌دیدم از او بدم می‌آمد. افرادی که با آنها مرتبط بودیم از اقوام هم بودند؛ یعنی با آقا اصلاً ارتباطی نداشتند می‌خواستند ما را در جرگهٔ خود بکشانند، طیفی از آنها وابسته به این جمکران هم بودند. ولی من هروقت این آقا را می‌دیدم اصلاً ناخودآگاه بدم می‌آمد. هیچ چیز هم از او نمی‌دیدم ولی نمی‌دانم چرا از او بدم می‌آمد!

خیلی احساس اشمئزازی از او داشتم.

از این قضیه سال‌ها گذشت و یک روز در یک مجلسی بودیم صحبت این فرد شد. البته این قضیه که می‌گویم مربوط به زمان شاه است. آن موقع ما بزرگ شده بودیم بیست و سه یا چهار سالمان شده بود و ده سال، یازده سال از این قضیه گذشته بود. در یک مجلسی بودیم یک نفر بود شخص اهل اطلاعی بود، صحبت این فرد شد، دیدیم این شخص شروع کرد و هرچه از دهان او درآمد به این فرد گفت! ازجمله مطالبی را که او نقل کرد این بود که می‌گفت: من در جایی در یک مجلس با او بودم و آن منزل کنار یک مدرسهٔ دبیرستان دخترانه بود. دبیرستان دخترانهٔ زمان شاه هم همه بی‌حجاب و کذا بودند. می‌گفت: من بیرون دستشویی رفته بودم. وقتی برگشتم دیدم این شخص از پنجره دارد دختران این دبیرستان را دید می‌زند و نگاه می‌کند! همین آقایی که نایب امام زمان است! آن‌وقت من متوجه شدم و رفتم. گفتم: حالا بگذار لذت خود را ببرد! حالا که قلابی بودن او برای ما معلوم شد، بگذار کیف خود را بکند! چرا ما

مزاحم او بشویم! آمدیم و یک سر وصدایی و یک آهانّی کردیم و وارد شدیم دیدیم گرفته نشسته و در حال تفکر است! این‌هم دومین کار [تقلب] او! آن اوّلی را که دیدیم این‌هم حالا دومی آن! حالا خدا خواسته یک چشمهٔ آن را برای این نشان بدهد. [می‌گفت که] ما می‌دیدیم افراد معمم دنبال این راه افتادند! افراد معمم! درس‌خوانده و نجف رفته دنبال این شخص هستند! در یک مجلسی که من خودم بودم دیدم بدون او وارد مجلس نشدند! او اول وارد شد و همه به صف در حال تعظیم بودند. البته خب ما در آنجا یک چیزی نشان دادیم و گفتیم: آقا صبر کنید آقایان مقدم هستند! احترام به اولاد پیغمبر بر جنابعالی لازم است! بیشتر از آن شخص، مریدان او دستپاچه شدند! گفتم: احترام اولاد پیغمبر و عالِم بر جنابعالی واجب است شما صبر کنید، شما بفرمایید! در منزل مرحوم آقا بود.

حالا این آقا طوری می‌آید خود را جا می‌زند و نشان می‌دهد و کسی هم خبر و اطلاع ندارد که این هم‌چنین شخصی است. بعد خود من از یک فرد دیگری نظایر حرف‌های این شخصی که در آن

مجلس در مورد این فرد گفته بود را شنیدم و دیدم نه او این حرف‌ها را از خود درنیاورده است. بعد چیزهای دیگری را دیدیم.

ما از این چیزها خیلی دیدیم آن‌قدر دیدیم که دیگر اگر کسی بیاید بگوید: اصلاً من خود امام زمان هستم، باور نمی‌کنم چه برسد بگوید که نایب هستم! یک شخص دیگری هم بود که چه کسانی را فریب داد؛ معممین و اطرافیان را فریب داد! البته به نظر من این شخص دومی بی‌ارتباط با جن نبوده است. معممین و علماء و باسوادها را فریب داد و از آنها چه پول‌ها و املاکی نگرفت! املاک به اسم او کردند! هزارمتر هزارمتر در مشهد و تهران برای امام زمان به اسم او می‌کردند! یک‌دفعه کاشف به عمل آمد که این شخص دارد زنای محصنه می‌کند! زنای محصنه! نه حالا زنای معمولی بلکه [بالاترین] آن را انجام داده است! این نوّاب خالص امام زمان! البته من به آن افرادی که محشور و مرتبط بودند، یک دفعه گفتم که من در این چیزی می‌بینم که به زودی افتضاح این بالا خواهد رفت! یک جایی بودم

مسائلی را دیده بودم. آن اشخاصی که بودند گفتند: آقا فلانی دارد به ما این را می‌گوید، من تمام دنیا را گشتم! گفتم: آقاجان این حرف با گشتن پیدا نمی‌شود، چیزهای دیگر می‌خواهد! گشتن و دنیا دیدن به‌جای خود محفوظ است، آن‌وقت برای همین بنده خدا پیش آمد، همین‌که گول خورده بود اصلاً داشت دیوانه می‌شد.

سوءاستفاده از جهل مردم

یک شخص دیگر هم در همدان بود. ماشاءالله یکی از دیگری بدتر! یکی در کاظمین بود دیدیم. یکی دیگر در کربلا بود. الآن که از اینها در عراق ماشاءالله زیاد هستند. از هر شهری سه‌تا نایب امام زمان و سید حسنی درمی‌آید! گاهی اوقات این سیدحسنی‌ها شیخ هستند! این‌قدر نفهم است که عمامهٔ خود را سید نمی‌کند! بابا تو که می‌خواهی گول بزنی خب عمامه‌ات را سید کن بیشتر پول دربیاوری! چرا شیخی؟! حالا که به کلاه‌برداری است، خب خوب کلاه‌برداری کن! چرا با یک قران و دوهزار؟! رفتیم داخل صحن دیدیم که اوه، یک کوچه درست کردند یک ردیف آدم اینجا ایستاده،

یک ردیف هم آنجا ایستاده است و فقط هم یک نفر می‌تواند برود و بیاید؛ یعنی یک نفر می‌رود، دو نفر نمی‌توانند بروند چون به‌هم می‌چسبند، خوب نیست در صحن امام حسین به‌هم بچسبند. آن جلو یک صندلی گذاشتند، آقا سرش را پایین انداختند و دست خود را این‌طور گذاشته و...! جدی می‌گویم! بنده خودم رفتم و تماشا می‌کردم و کیف می‌کردم! سیدحسنی جلوی امام حسین نشسته است دارد بیعت می‌گیرد! در یک کوچه که فقط یک نفر می‌تواند برود، این می‌رود دست می‌بوسد و برمی‌گردد! پشت خود را به او نمی‌کند بلکه عقب‌عقب برمی‌گردد! دوباره نفر بعد که در صف ایستاده است، می‌رود! چه فیلم‌هایی بازی می‌کنند! اینها از جهل مردم سوءاستفاده می‌کنند.

عاقل‌ترین مرد در دنیا

وقتی که مرحوم آقا می‌فرمودند: من عاقل‌تر از این مرد (مرحوم آقای حداد) در دنیا ندیدم [همین است]! خب آقای حداد مگر غیر از مسائل عرفانی و اینها چیز دیگر مطرح می‌کردند که مرحوم آقا این حرف را می‌زنند؟! قضیه چه بوده است؟!

یعنی کسی که به مرتبهٔ عرفان برسد ارتباطات ظاهری او جنبهٔ عقلانی محض پیدا می‌کند. نه‌اینکه حالا حتماً باید از توحید صحبت بشود، خب توحید و اینها حساب کار خود را دارد یعنی صحبت، رفتار، رهنمودها و مطالب اخلاقی که می‌گوید، وقتی انسان اینها را نگاه می‌کند می‌گوید: دیگر بالاتر از این نمی‌تواند باشد! عقلانی‌تر از این نمی‌تواند باشد که با عقل و با آن نیروی مایزهٔ بین انسان و سایر انواع تمایز داشته باشد. به‌خاطر این مطلب ایشان می‌فرمودند: من عاقل‌تر از ایشان ندیدم!

حالا مطالب توحیدی و عرفانی گفتن چه ربطی به عقل دارد؟! آن به حال و نفس و مراتب و عوالم خود مربوط است. کیفیت راهنمایی، دستورالعمل، مطالب، برنامه و معاشرت ایشان [باعث می‌شود که آقا بفرمایند عاقل‌تر از این شخص ندیدم] یعنی آن‌چنان آن حقیقت توحیدی که لازمهٔ آن حقیقت توحیدی تراوشات عقلیه است، آن در نفس این عارف تجسّم پیدا کرده است که هرچه می‌گوید، هر

کاری می‌کند، هر نگاهی که می‌کند و هر راهی که می‌رود، رودست ندارد. آن‌وقت این بالاترین مرتبهٔ عقلانی در رفتار، کردار، روابط اجتماعی و دستورالعمل‌ها می‌شود. آن مطالب [توحیدی] هم به‌جای خود هست.

ایشان می‌آمدند اشکال ما را می‌گرفتند؛ مثلاً یک مطلبی بود ما انجام می‌دادیم ولی این را می‌گفتند: شما که این مطلب را دارید می‌گویید، آیا می‌دانید گفتن این مطلب او را متحوّل خواهد کرد؟ اگر می‌دانید متحوّل نمی‌شود پس چرا می‌گویید؟ او که متحوّل نمی‌شود! مسئله هم که از اتمام حجت گذشته و اتمام حجت هم شده است. ایشان می‌خواهند این را بگویند که گفتن این مطلب، مبادا نه براساس نفس مصلحتِ در خودِ القاء کلام بلکه براساس خواست باطن باشد این، دنبال او را بگیر آن‌طور نباشد. همین یک مسئله را فرض کنیم که در صحبت و رفتار خود درنظر داشته باشیم که یک وقتی آن جهت باطن نیاید و یک نقابی به خود بگیرد؛ نقاب تکلیف، نقاب اتمام حجت، نقاب اصلاح،

نقاب ارشاد و... آن‌وقت چقدر آدم هم راحت است، آن وضعیتی که آن شخص دارد دیگر در آن وضعیت مکرراً بالا و پایین نمی‌رود. بابا این یک وضعیتی برای خود تثبیت کرده است خب چرا آدم او را [اذیت] کند؟! حالا او که درست نمی‌شود چه‌کارش کنیم؟! همین است. وقتی این درست نمی‌شود و همین است حالا [دست‌کاری و اذیتش] می‌کنید که چه شود؟! اقلاً اجازه بده با تو سلام‌وعلیک بکند و با تو آن ارتباط را داشته باشد تا تصور و تخیل و توهم در او نیاید که بگوید: چرا ما را رها نمی‌کند، فهمیدیم دیگر چه خبر است؟! می‌خواهی چه بگویی؟!

خودت را گرفتار مکن!

من بعد از فوت مرحوم آقا اتمام حجت خود را کردم و همه هم فهمیدند. وضع و مطلب و حرف من را همه فهمیدند و بعد هم گفتم که هر کسی می‌خواهد بیاید مناظره کنیم. حتی افرادی از مشهد به قم در همان منزلی که نزدیک حرم هست آمدند و در همین‌جا کتاب روح مجرد مرحوم آقا را جلوی من باز کردند و فرمودند: آیا این مطلبی که ایشان در اینجا دارند، به خود ایشان هم مربوط است؟! گفتم:

ایشان دروغ نمی‌گویند. چون آنچه را که در کتاب نوشتند خود ایشان هم به آن عمل می‌کنند. این حرف من را شنیدند و بعد بلند شدند رفتند کار خودشان را کردند. اتمام حجت دیگر چه می‌خواهد؟! به جایی رسیدم که برای من شبهه پیدا شد که آیا بیش از این تکلیف دارم یا ندارم؟! خب دارم ازبین می‌روم! بالأخره خود من هم آدم هستم. یک‌دفعه مرحوم آقا [در خواب به من] فرمودند: نه تو تکلیف نداری، برای چه حرف می‌زنی؟! چرا این کار را می‌کنی؟! دیگر تمام شد. حالا من بیایم خودم را مجبور کنم که الآن این‌طور است الآن آن‌طور است آبرو دارد می‌رود، مکتب زیر سؤال می‌رود، خب به جهنم زیر سؤال برود! اصلاً به درک! مگر بنده صاحب این مکتب هستم؟! این مکتب صاحب دارد، ولیّ خدا ولیّ حی آن الآن وجود دارد، آن ولیّ حی ولایت بر همهٔ ما و عالم دارد خود او می‌داند، اگر می‌خواهد آبرو برود، می‌خواهد نرود. اصلاً به من چه ربطی دارد؟! من این وسط چه‌کاره هستم؟! بیخود بلند شوم و بیایم و بعد استعدادها و

قابلیت‌های خودم را ازبین ببرم، برای چه؟! خدا می‌گوید: خب بیخود کردی چه کسی به تو گفته بود که این کارها را بکنی؟! یکی می‌خواهد بگوید: آقا دو ضرب در دو، پنج‌تا می‌شود، خب حالا می‌خواهی او را چه کار کنی؟! حالا بگویی که آقا به این دلیل چهارتا می‌شود؛ یک دو سه چهار، می‌گوید: چشم‌های تو عوضی می‌بیند! حالا به این آدمی که می‌گوید: چشم‌های تو عوضی می‌بیند، شما چه می‌خواهی بگویی؟! می‌گویی: آقا چشم‌های او هم عوضی می‌بیند؟! می‌گوید: او هم عوضی می‌بیند! مرغ یک پا دارد! آن فرد چه؟! ـ آن‌هم عوضی می‌بیند! شما به این آدم چه می‌خواهی بگویی؟! دیگر دنبال کار خودت برو! خداحافظ شما؛ یعنی شما یک مطلب حکیمانه‌تر و عقلانی‌تر و متقن‌تر از این کلام پیدا می‌کنید؟! وقتی در جایی احساس می‌کنی مطلب تأثیر ندارد، خودت را دیگر گرفتار نکن! تمام شد. چقدر این حرف، حرف متین و سنگین و عقلایی است؛ چون آدم صحبت می‌کند گرفتار می‌شود چون پیامد دارد و دنبال صحبت خود باید برود.

و ما این را در کلام و روش بزرگان این مسئله را می‌دیدیدم که آنها همین‌طور بودند. خود مرحوم آقا نسبت به مسائل مختلف اتمام حجت را کردند. دیگر حالا بنده پرده برنمی‌دارم. بر همهٔ افراد، اقران خود، امثال خود، هم‌مسلکان خود، علما، بزرگان، اهل علم و غیر اهل علم نسبت به همه اتمام حجت را کردند و یک مرتبه ایشان به من فرمودند که آنچه را که باید به‌عنوان وظیفهٔ یک عالمی که مسئولیت ارشاد امّت را برعهده دارد و مسئولیت دارد بگوییم، ما گفتیم و مطلب را تمام کردیم و آنها هم خوب این مطلب را فهمیده‌اند و دیگر تکلیفی نداریم. بعد هم که وقتی مسئله این است و قرار بر این شد، آن‌وقت دیگر انسان باید رفت‌وآمد و صحبت و کارهای خود را به یک نحوی قرار بدهد که خیلی ایجاد دردسر نکند، دلیلی ندارد! برای چه انسان بخواهد دردسر درست بکند و بخواهد حساسیتی به‌وجود بیاورد؟! چه دلیلی دارد؟! یعنی یک آدم عاقل یک حرفی بزند که فردا بگویند که چرا این حرف را زدی؟! خب آدم عاقل که این حرف را نمی‌زند. واقعاً یک آدمی که

دنبال درد و راه خود است بلند می‌شود بیاید یک کاری را انجام بدهد و یک حرکتی را بکند که برای او دردسر باشد؟! نه! این کارها را نمی‌کند. با اعتقاد به اداره و مدیریت و مدبّریت ولیّ حی ما، دیگر جایی برای نگرانی، دغدغه، تشویش و اضطراب نیست. اینها را به اهل زمانه واگذار کنیم. همین اهل زمانه و عوام و مردم اگر به این چیزها نپردازند به چه بپردازند؟! یعنی واقعاً اگر شما این روزنامه را از این مردم بگیرید مردم در سر خود می‌زنند! بالأخره باید برای وقتی که به‌هم می‌رسند یک چیزی پیدا کنند تا حرف آن را بزنند. چه کنند؟! بیایند از فصل نوعیهٔ ملاصدرا بحث بکنند؟! این‌همه روزنامه‌هایی که دارد چاپ می‌شود، این‌همه کاغذ برای چیست! برای مردم است. این اسفار هم برای چندتا آدمی است که می‌خواهند بفهمند که دنیا چه خبر است! اوضاع چه خبر است! این‌هم برای این چندتا هست.

پس هردوتا کاغذ چاپ می‌شود؛ هم برای این‌طرف کاغذ چاپ می‌شود و هم برای آن‌طرف کاغذ چاپ می‌شود. هم برای اینجا وقت گذاشته می‌شود و هم برای آنجا وقت گذاشته می‌شود. خب

ما چرا برویم آن‌وقت را برای خود بگیریم؟! خب این وقت را می‌گیریم. ما چرا آن کاغذ را بخریم؟! خب بیاییم این را بخریم. چرا برویم آن روزنامه را بخریم؟! خب این کتاب را می‌گیریم. چرا آن مطالب را گوش بدهیم؟! خب مطالب آقا را بگذاریم. یک نوار آقا را بگذاریم یک ربع صحبت کنند، دل و جان انسان تغییر پیدا می‌کند. بسم الله الرحمن الرحیم که شروع می‌شود به صحبت کردن آدم یک‌دفعه زیرورو می‌شود دیگر نشان می‌دهد این بسم الله دارد از کجا درمی‌آید! از چه نفسی دارد می‌آید! از چه عالمی دارد عبور می‌کند! همین بسم الله را یکی دیگر می‌گوید، می‌گوییم: اوه نگو تو را به خدا! سراغ مطلب برو، مقدمه را کنار بگذار و سر اصل مطلب برو! خب واقعاً خداوند به آدم توفیق بدهد که این‌طور نباشیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد